

# فرانسه به وضعیت استثنایی بازمی‌گردد

ژیلبر آشکار / ترجمه‌ی فریدون تیموری



1

واکنش فرانسوا اولاند رئیس‌جمهور فرانسه به تجاوز تروریستی که دوباره قلب پاریس را هدف قرار داد، اعلام جنگ بوده است - درست همان کاری که جرج بوش در مواجهه با «شدیدترین حملات تروریستی» که قلب نیویورک را هدف گرفت، انجام داد.

با این کار رئیس‌جمهور فرانسه چشم‌پوشی از بسیاری از انتقاداتی را که به انتخاب دولت بوش وارد شده بود، انتخاب کرده است، حتی با وجود اینکه این انتقادات بیانگر دیدگاه غالب در خود فرانسه در آن زمان نیز بود. اولاند این کار را به‌رغم این واقعیت انجام داد که نتایج فاجعه‌بار «جنگ علیه ترور» دولت بوش به خوبی موضع منتقدان آن را تصدیق می‌کند. خود زیگمار گابریل، معاون صدراعظم و رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب برادر سوسیالیست‌های فرانسوی، اعلام کرده است که سخن گفتن از جنگ تنها به معنای بازی کردن در زمین داعش است.

در ابتدا ممکن است به نظر برسد که گفتمان جنگ چیزی جز یک تخلیه‌ی عاطفی نیست: راهی برای پاسخ به احساسات مشروع تحریک‌شده به وسیله حمله‌ی وحشتناکی که تا همین حالا جان یکصد و

بیست و نه نفر را گرفته است. با این حال، ما نباید این واقعیت مهم را فراموش کنیم که این دوئلی بین فرانسه و داعش نیست بلکه حمله‌ای است - درست مثل ۱۰۲ قربانی حمله‌ی ۱۰ اکتبر در آنکارا، یا ۲۲۴ قربانی هواپیمای روسی که در ۳۱ اکتبر بر فراز صحرای سینا منفجر شد، یا دوباره (تاکنون) ۴۳ قربانی حمله‌ای که در حومه‌ی جنوبی بیروت درست یک روز قبل از قتل‌عام پاریس انجام شد، اگر خواسته باشیم تنها به اخیرترین حوادث اشاره کنیم - که بیش از همه محصول جانبی منازعه‌ای است که قدرت‌های جهانی اجازه داده‌اند تا در سوریه رو به وخامت بگذارد.

سرمجموع این خشونت در طول چند سال گذشته، در مقایسه با فاجعه‌ی انسانی در سوریه، نسبتاً ناچیز به نظر می‌رسد. با این حال، مسئله‌ی اصلی با سواحل جنوبی و شرقی دریای مدیترانه، در مقایسه با جایی چون آفریقای مرکزی که هنوز هم «قلب تاریکی» است، این است که تراژدی‌هایی که اینجا اتفاق می‌افتند گرایش دردرسازای دارند که به قلمرو اروپا یا حتی ایالات متحده آمریکا سرریز شوند.

بی‌تفاوتی نسبت به درد و رنج دیگران - به طور خاص، «دیگران» - در تقابل حاد با آنچه من پس از حملات نیویورک «شفقت نارسیستی» (برای کسانی «شبه خودمان») نامیدم، زمانی که پای «شرق نزدیک» در میان باشد برای غرب بدون هزینه نیست. بعید نیست آشکار شود که بسیار هم پرهزینه است.

اما گفتمان جنگ بسیار فراتر از پرسشی صرفاً معناشناختی است. هدف این گفتمان تبدیل وضعیت استثنایی به قاعده، به‌رغم نامش، است. و هر چه جنگ طولانی‌تر باشد استثناء بیشتر به قاعده تبدیل می‌شود. با توجه به این که جنگ علیه ترور نه دولتی را که قادر به انعقاد پیمان آتش‌بس و صلح است، یا دولتی که تن به تسلیم یا اشغال و انقیاد می‌دهد، بلکه اژدهای هفت سر تروریستی را هدف قرار می‌دهد که قادر به باززایی و حتی قدرت‌گرفتن است، جنگی مشخصاً طولانی خواهد بود.

مسیری را نگاه کنید که از القاعده به داعش طی شده است، آنهم از راه «دولت اسلامی عراق» که فرض می‌شد به طور گسترده‌ای در سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ شکست خورده است. مادامی که جنگ وجود دارد اژدهای تروریست تمایل دارد که از خاکستر برخیزد، چون خود از جنگ تغذیه می‌کند. این طبیعت این دشمن است که پس از حوادث یازدهم سپتامبر بسیاری از مفسران را، چه موافق و چه مخالف، به این پیش‌بینی واداشت که جنگ با ترور دهه‌ها طول خواهد کشید. وقایع بعدی حقانیت آنها را به اثبات رسانده است.

نتایج مستقیم گفتمان جنگ همین حالا هم دامنگیر ما شده است: فرانسوا اولاند تصمیم به تصویب قانونی گرفته است که وضعیت فوق‌العاده‌ای را که قبلاً اعلام کرده بود تا سه ماه تمدید می‌کند. بدون این

قانون وضعیت فوق‌العاده قانوناً به دوازده روز محدود می‌شود. او می‌خواهد قانون اساسی فرانسه را مورد تجدیدنظر قرار دهد به گونه‌ای که فهرست استثنائات قوانین دموکراتیک که از پیش در این قانون وجود داشت، افزایش یابد.

این در واقع قانون اساسی‌ای است که خود در سال ۱۹۵۸ در یک وضعیت استثنایی تدوین شد و در حال حاضر هم به فراوانی وضعیت استثنایی را در قالب قدرت‌های استثنایی (ماده ۱۶) و وضعیت محاصره (ماده ۳۶) تبدیل به قانون کرده است. دولت فرانسه حالا سرخوشانه مجموعه‌ای از تجاوزها به حقوق بشر را در دستور کار دارد: سلب تابعیت از افرادی که گذرنامه‌ی دو ملیتی دارند (که عمدتاً در مورد مهاجران صدق می‌کند)، حبس بدون اتهام، و اختیار تامی که به دستگاه‌های سرکوبگر داده شده است.

اما چیزهای بدتری هم وجود دارد. برخلاف حملات نیویورک، حملاتی که در ژانویه و نوامبر در پاریس اتفاق افتاد عمدتاً کار شهروندان فرانسوی بود (بنابراین تهدید معطوف به ملیت است). در حالی که وضعیت جنگی در ذات خود نوعی وضعیت استثنایی است، یعنی وضعیت تعلیق حقوق بشر، بسته به این که جنگ خارج از مرزهای ملی برپا شود یا دشمن بالقوه در درون خود این مرزها یافت شود، میان عواقب مترتب بر آن تفاوت کیفی وجود خواهد داشت.

3  
ایالات متحده آمریکا، اساساً قادر به استقرار دوباره‌ی حقوق مدنی، هر چند به شکلی فرسایش‌یافته، بود. چون در حالی که این کشور به اعمال وضعیت استثنایی در خارج ادامه می‌داد و هنوز هم ادامه می‌دهد، قلمرو خودش را به واسطه‌ی موقعیت جغرافیایی محافظت‌شده‌اش، ایمن ساخت. نگاه‌داشتن اردوگاه گوانتانامو، در تجاوز به حق حاکمیت کوبا، به مثابه‌ی مکانی خارج از حوزه‌ی قانون، با وجود اینکه فاصله‌ی کوتاهی با سواحل آن دارد و همین‌طور انجام اعدام‌های فراقضایی به وسیله‌ی هوایماهای بدون سرنشین که پنتاگون را به مهلک‌ترین قاتل زنجیره‌ای تبدیل کرده است، بیانگر کل این دورویی آمریکا هستند.

اما فرانسه چه؟ مسئله‌ی «جهادگرایی» با تاریخ این کشور بیگانه نیست. اولین مواجهه‌ی آن با جهاد به فتح خونین الجزایر به دست ارتش فرانسه، تقریباً دو قرن پیش، بازمی‌گردد، هر چند امروزه جهاد به واسطه‌ی ویژگی تمامیت‌خواهانه‌اش از حیث کیفی با گذشته متفاوت است. ارتش و دستگاه امنیتی فرانسه در مواجهه‌اش با جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر نیز، که روزنامه‌اش المجاهد نام داشت، با جهاد سروکار داشت.

در کوران درگیری در این جنگ کثیف استعماری بود که فرانسه در ۱۹۵۵ قانونی که وضعیت اضطراری را مجاز می‌کند تصویب کرد. و در شرایط ایجادشده به واسطه‌ی جنگ الجزایر بود که، برای آخرین بار پیش از هفته گذشته، وضعیت اضطراری‌ای در سرتاسر خاک فرانسه از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ اعلام شد. بر بستر این وضعیت اضطراری جنایات وحشتناکی در خاک فرانسه انجام گرفت و این غیر از جنایاتی بود که در الجزایر به کاری روزمره تبدیل شده بود.

تقریباً ده سال پیش، در ۸ نوامبر ۲۰۰۵، باری دیگر یک وضعیت اضطراری در بخش‌هایی از قلمرو شهری فرانسه اعلام شد. در آن زمان، پیوند آن وضعیت با آنچه میراث جنگ الجزایر بود بر هیچکس پوشیده نبود. بخش اعظم جوانان درگیر در «شورش‌های بانلیو» (banlieue؛ مناطق حومه و حاشیه‌ای شهرهای فرانسه) محصول تاریخ طولانی استعمار فرانسه در آفریقا بودند.

و به همین منوال بخش بزرگی از جهادی‌های فرانسوی در سال‌های گذشته از تشدید کینه‌هایی که در سال ۲۰۰۵ منفجر شد و امیدهایی که با وعده‌های تو خالی نقش بر آب شد، متولد شدند. آنها کسانی هستند که از آنچه مانوئل والاس نخست‌وزیر فرانسه در ۲۰ ژانویه امسال در یکی از لحظات زودگذر روشن‌بینی سیاسی، «آپارتاید سرزمینی، اجتماعی، و قومی» نامید، رنج می‌برند.

نتیجه‌ی منطقی این اعتراف این است که پاسخ ضروری به خطر تروریستی باید رهایی سرزمینی، اجتماعی، و قومی جمعیت‌های با «ریشه‌های مهاجر» و پایان دادن به همه‌ی تبعیض‌هایی که آنها از آن رنج می‌برند، باشد.

این کار باید با سیاست خارجی‌ای ترکیب شود که فروش اسلحه و رجزخوانی نظامی به وسیله‌ی دولتی که بر ایفای نقش یک قدرت امپریالیستی اصرار دارد را (بر عکس همسایه‌ی ثروتمندترش یعنی آلمان)، با سیاست صلح، حقوق بشر، و توسعه در هم‌نوایی با منشور ملل متحد که فرانسه خود یکی از تدوین‌کنندگانش بود، جایگزین کند. وزیر امور خارجه‌ی سوسیال دموکرات سوئد با تصمیم به منع شرکت‌های سوئدی از فروش سلاح به پادشاهی سعودی راه را نشان داده است.

پاسخ مناسب به خطر تروریستی همچنین حمایت قاطع اما غیرمداخله‌گرانه از زنان و مردانی است که در خاورمیانه و شمال آفریقا برای دموکراسی و رهایی علیه همه دولت‌های استبدادی در منطقه، هم پادشاهی‌های نفتی و هم دیکتاتورهای پلیسی و نظامی، مبارزه می‌کنند.

بهار عربی سال ۲۰۱۱ برای مدتی تروریسم جهادی را به حاشیه راند. شکست بهار عربی با تبانی قدرت‌های بزرگ بود که بازگشت بعدی آن را با اتکا به سرخوردگی امیدهایی که ایجاد شده بود، این همه شدیدتر کرد.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

<https://www.jacobinmag.com/2015/11/paris-terrorist-attacks-hollande-isis-war/>